



پیغام عشق

قسمت سیصد و پنجاه و سوم





با درود و تقدیم احترام

«پندار وصال»

غزل شماره ۲۰۲۸ موضوع برنامه ۸۶۷، گفت‌وگوی یک انسان معنوی نما را با خدا یا زندگی نشان می‌دهد.

با تأمل در این غزل می‌توان دریافت که ما گرچه کارهای به ظاهر معنوی زیادی انجام داده‌ایم، ولی چون همه این کارها براساس تقلید کورکورانه و هم‌هویت شدن با الگوهای مرسوم عوام‌پسند جامعه بوده است، نه تنها هیچ تبدیلی از لحاظ هشیاری در ما صورت نگرفته است، بلکه باعث شده است که یک حس توقع و طلبکاری از خدا یا زندگی نیز در ما به وجود بیاید.

دو نکته اصلی نهفته در غزل، یکی کار بی‌مزد کردن ما برای رسیدن به خدا و دیگری هم مقاومت‌مان در برابر دادن سر من ذهنی‌ست.

برخی از ما ممکن است با من‌ذهنی به یک خدای ذهنی عبادت کرده باشیم، و یک‌سری کارهای خیر هم که مورد پسند جامعه است را انجام داده باشیم، اما چون در اوایل کار، همه‌چیز بر وفق مراد ما بوده است، در تصورات خودمان تصور کرده‌ایم که کارها و عبادت‌های زیادمان به ثمر رسیده است و مورد عنایت خدا واقع شده‌ایم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

گر چه بسی نشستم در نار تا به گردن

اکنون در آب وصلم با یار تا به گردن

گفتم که تا به گردن در لطف‌ها غرقم

قانع نگشت از من دلدار تا به گردن



به تدریج فکر و عمل کردن با من ذهنی، که براساس تقلید و شک می‌باشد، یعنی همان تخم‌هایی که ما به‌عنوان کشت دوم می‌کاریم محصولات فاسد و پوسیده‌ای را به عمل می‌آورد و ما از نتیجه کارمان متعجب و در عین حال ناامید می‌شویم و در این حین ممکن است دچار ریب‌المنون هم بشویم، و حوادث ناگواری بر ایمان اتفاق بیفتد.

درواقع خدا هر لحظه با طرح اتفاقات می‌خواهد ما متوجه شویم که نباید با تدابیر حيله‌گرانه ذهنی‌مان روی کشت اول را بپوشانیم.

هرچند که این کشت‌های دومی که با زحمت زیاد کاشته‌ایم به نظرمان بسیار با ارزش به نظر می‌رسد، اما همه این‌ها، کار بی‌مزد بوده، چون مانع از رشد کشت اول یا هشیاری حضور در ما شده است.

در بیت ۱۰۵۸ و ۱۰۵۹ دفتر دوم داریم:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۰۵۸ و ۱۰۵۹

کشتِ نو کارید بر کشتِ نخست

این دوم فانی است و آن اول درست

کشت اول کامل و بگزیده است

تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است

من ذهنی براساس دیدِ احوَل یا دویین بنا شده است؛ یعنی خودش را بنده حقیر خدا فرض می‌کند که امید دارد با انجام دادن‌های هرچه بیشتر مورد لطف آن خدای ذهنی‌اش قرار بگیرد.

ولی این دید، منشأ بیگاری و کار بی‌مزد کردن است، و خدا به دنبال این است که ما این کزبینی را کنار بگذاریم و با دید او ببینیم، چون در این صورت همه‌چیز را آن‌گونه که هست می‌بینیم و پی به مقصودمان از آمدن به این جهان می‌بریم.

در بیت ۹۲۱ و ۹۲۲ دفتر اول مثنوی داریم:



مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۹۲۱ و ۹۲۲

دیده ما چون بسی عَلت در اوست

رو فنا کن دیدِ خود در دید دوست

دید ما را دید او نَعِمَ العِوضِ

یابی اندر دید او کلَّ غَرَضِ

با تعمق در ابیات غزل، و با توجه به واژه کلیدی گردن که ردیف غزل هم می‌باشد، می‌توان دریافت که خاصیت اصلی من‌ذهنی که موجب بقاء و ماندگاری اش هم می‌باشد، عمرجویی من‌ذهنی‌ست. یعنی ما ممکن است تا به گردن، غرق در انجام دادن‌ها با این دیدِ اَحْوَلِ باشیم ولی هنگامی که باید سرِ من‌ذهنی را ببازیم، همین خاصیت عمرجو بودن من‌ذهنی، مانع از این کار می‌شود.

در بیت ۷۷۲ دفتر پنجم مثنوی داریم:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۲

آن هم از تأثیر لعنت بود کو

در چنان حضرت همی شد عمرجو

در دفتر اول مثنوی، بیت ۳۲۲۲ هم داریم:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

کی تراشد تیغ دسته خویش را

رو به جراحی سپار این ریش را



کار بامزد و ثمربخش، کاری ست که نهایتاً به متلاشی شدن کلّ این تصویر ذهنی منجر شود و موجب مرگ من ذهنی گردد و این کار هم جز با عشق، صورت نمی‌پذیرد.

عشق هم به زبان ساده، یعنی گذشتن از خود و درک عمیق این‌که، منی وجود ندارد؛ هرچه هست خداست و اوست که می‌خواهد در این فرمی که خودش ساخته است زنده شود.

اگر این موضوع مهم را خوب درک کنیم شاید شاه کلید قفل زندان ذهن را به دست آورده و با تسلیم و فضاگشایی، اجازه دهیم او این فرآیند تبدیل را انجام دهد.

بیت ۴۱۲۳ دفتر ششم به‌خوبی بیانگر این موضوع است:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

شرط تسلیم است، نه کارِ دراز

سود نَبود در ضَلالت تُرک تاز

ولی درک ذهنی مفاهیمی مانند تسلیم و عشق، باعث نمی‌شود این بیماریِ دویینی از بین برود و ما که همچنان به انجام کار بی‌مزد مشغولیم انتظارِ مزد از خدا داریم و در گفت‌وگو با این خدایِ ذهنی، عبادات و کارهای خیرمان را به رخ او می‌کشیم و می‌گوییم:

خدایا، ما که خاکِ پای تو هستیم، ما که بنده خوبی برای تویم، دیگر قانع شو، این همه کارهای ثواب برای تو انجام دادیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

گفتم سَرِ من ای جان نعلین توست لیکن

قانع شو ای دو دیده این بار تا به گردن



باز خدا با صبر و فضاگشایی، که صفت اصلی اوست، این پیغام را می‌خواهد برساند که کار مؤثر و بامزد، بودن در این لحظه و درد آگاهانه کشیدن همراه با صبر و فضاگشایی و در نهایت، گذشتن از این خودِ توهمی‌ست که با دیدِ آ حول بر ما غالب شده است.

در دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸ و ۴۶۰۹ داریم:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۶۰۸ و ۴۶۰۹

کار آن کارست ای مشتاقِ مست

کاندر آن کار ار رسد مرگت خوش است

شد نشانِ صدقِ ایمان ای جوان

آنکه آید خوش ترا مرگ اندر آن

اما از آن جا که من ذهنی بر پایه خواستن بنا شده است، انتظار دارد خدا برای انجام دادن‌هایش به او عوض بدهد و هم‌هویت‌شدگی‌هایش را زیاد کند اما این توهمِ خواستن برای زیاد شدن چیزها، حتی طاعات و عبادات، عایق بین ما و خدا را ضخیم‌تر می‌کند.

در بیت ۷۷۳ دفتر پنجم مثنوی داریم:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن

ظنّ افزونی است و کلی کاستن

در گفت‌وگو با خدای ذهنی‌مان هم می‌گوییم من برای جمع کردن این ثواب‌ها، خون دل‌ها خورده‌ام و این انصاف نیست که تو مرا از نعمات محروم سازی و یا دچار درد و بلا و گرفتاری نمایی.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

گفتم که خار چه بود؟ کز بهر گلستان

در خون چو گل نشستیم بسیار تا به گردن

این دردکشیدن‌ها در جهنم من ذهنی، که به خاطر ماندن بیش از حد ما در این زهدان تنگ و تاریک ادامه یافته است، ما را بیش از پیش در دام شیطان گرفتار می‌کند.

ولی خدا هر لحظه به دنبال آن ست که طفل جان ما را که در دام دنیا گرفتار شده و به شیر شیطان بسته شده است، برهاند و ما را از بیگاری کردن در من ذهنی برای شیطان بزرگ، خلاص کند.

ولی از آن جا که تنها هشیاری که ما می‌شناسیم و بر ما مسلط است هشیاری جسمی است، برای وصال با خدا نیز از اسباب و وسایل جسمی کمک می‌گیریم ولی غافل از این که به‌وسیله همان اسباب از بحر یکتایی دور می‌شویم.

در بیت ۱۱۱۳ دفتر اول مثنوی داریم:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳

هر چه صورت می‌وسیلت سازدش

زان وسیلت بحر دور اندازدش

در فضای خشک ذهن، ما در تسلسل فکرهای من‌دار، گرفتار شده‌ایم و هشیاری ما به تسخیر اندیشه‌های غم‌زا درآمده است.

با این خاطر اندوهناک، ما توان آن را نداریم که بتوانیم از این گرداب خیال، خود را نجات دهیم تا برسد به این که فرصت این را داشته باشیم که لحظه‌ای ساکن و آرام شویم و با اتصال به عقل کل، از خرد ایزدی برخوردار شویم.



حافظ در غزل ۱۶۱ می فرماید:

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۱

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد

یک نکته از این معنی گفتیم و همین باشد

هر کو نکند فهمی زین کلک خیال انگیز

نقشش به حرام ار خود، صورتگر چین باشد

در این جا هم حافظ، به کار بی‌مزد اشاره کرده است و می‌گوید هرکس این من‌ذهنی که از خیالاتِ پی‌درپی به‌وجود آمده است را نشناسد و برای رها شدن از آن تلاشی نکند، کارهایش نتیجه‌نیکی در بر نخواهد داشت، اگرچه آدم بسیار باهوش و چیره‌دستی باشد.

در غزل هم مولانا از زبان زندگی می‌فرماید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

گفتا به عشق رستی از عالمِ کشاکش

کانجا همی کشیدی بیگار تا به گردن

عیاروار کم نه تو دام و حیلہ کم کن

در دامِ خویش ماند عیار تا به گردن



ما با تدابیر و حیل‌های ذهنی سعی می‌کنیم کارهایمان صورتی به ظاهر زیبا و معنوی داشته باشیم و در پندار وصال با خدا هم هستیم ولی و همیشه حس نقص و جدایی از زندگی می‌کنیم و در دامی که خودمان پهن کرده‌ایم گرفتار شده و اسیر این کلک خیال‌انگیز شده‌ایم.

ولی گاهی اوقات هم که لطف زندگی شامل حالمان می‌شود، احساس می‌کنیم اندکی از عالم کشاکش ذهن رها شده و این کار با قدم گذاشتن خدا در مرکزمان میسر می‌شود.

اگر به‌موقع از خواب ذهن بیدار نشویم و همچنان فریب زیبایی‌های این عروس هزار داماد را بخوریم، در دامش گرفتار خواهیم ماند و به تدریج در گور ذهن خواهیم مُرد، حتی اگر از هرگونه امکانات این دنیایی برخوردار باشیم.

مگر، با تلاش در جهت عدم کردن مرکزمان و خاموش کردن هیاهوی ذهنی، عنایت خدا شامل حالمان شود و ما را از دام دنیا رها ساخته و به دام خودش که وصال حقیقی با اوست گرفتار کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

دامیست دامِ دنیا کز وی شهان و شیران

ماندند چون سگ اندر مردار تا به گردن

دامیست طُرفه‌تر زین، کز وی فتاده بینی

بی عقل تا به کعب و هشیار تا به گردن

بس کن ز گفتن آخر، کان دم بُود بریده

کز تاسه نَبود آخر گفتار تا به گردن

با تشکر

علی از دانمارک



شنا کردن

پیامی که به اشتراک می‌گذارم مربوط است به شناسایی‌هایم در دو هفته گذشته این شناسایی حول این محور می‌گردد که فرق مهمی وجود دارد بین خواندن دستورالعمل شنا کردن و حقیقتاً پریدن به درون آب و شنا کردن.

این موضوع را در ارتباط با یک همانندگی در خودم تجربه کردم. این همانندگی بزرگترین دردی است که تا به حال آن را شناسایی کرده‌ام. این درد خودش را به صورت هیجان انقباض و ترس و به همراهش وسواس فکری نشان می‌دهد. این یک درد شناخته شده است که خود را در سنین بلوغ که تازه به کشور آلمان مهاجرت کرده بودم نشان داد و برای سال‌ها منجر به یک بحران روحی شدید شد که به مرور زمان التیام پیدا کرد و خودش را در ناخودآگاه من پنهان کرد. اما این درد هنوز از بین نرفته و هرروز زندگی آن را در تجربه‌های مختلفی نشان می‌دهد یعنی هرروز لحظاتی پیش می‌آیند که من انقباض و ترس را در مرکز همراه با فکرهای وسواس‌آمیز تجربه می‌کنم.

متوجه شدم که در ارتباط با این درد که یک نقطه حساس و سخت را در کشت دوم من نشان می‌دهد درست فضاگشایی نکرده‌ام و در عمل حالت کسی را داشته‌ام که کنار استخر می‌نشیند و ساعت‌ها با مربی شنایش دستورالعمل شنا کردن را تکرار می‌کند، می‌گوید می‌دانم باید با انبساط برخورد کنم، بله کن فکان پایش را به مرکز من خواهد گذاشت، این درد یک روزی کامل می‌افتد، ولی الان نه، الان نمی‌خواهم کامل ببینمش و لمسش کنم، الان نمی‌خواهم بپریم توی آب، فعلاً می‌خواهم فقط کتاب شنا را بخوانم.

در حالی که انقباض‌هایی که در روزهای اخیر در خودم تجربه کردم به من گفتند که باید بپری توی آب، همین الان همین لحظه اکنون به این درد کهنه و به ظاهر ترسناک به عنوان برکتی نگاه می‌کنم که خدا این لحظه در سفره من گذاشته است. این درد من را به این لحظه آورد. پریدن توی آب و فضاگشایی فقط در این لحظه میسر است. من در ذهنم فضاگشایی را تجسم می‌کردم. مثلاً با خودم می‌گفتم اگر دکتر به من بگوید سرطان داری می‌پذیرم، اگر عزیزی را از



دست دهم فضا را باز می‌کنم و می‌پذیرم اما این درد مرا متوجه این موضوع کرد که فضاگشایی تنها در این لحظه می‌تواند تجربه شود.

هیچ لحظه‌ای از زندگی پیش و پا افتاده نیست. زندگی این لحظه را طوری طرح می‌کند که دقیقاً با آن چیزی که ما برنامه‌ریزی کرده بودیم فرق دارد نو است ما آن را پیش‌بینی نکرده بودیم.

برای فضاگشایی نمی‌شود برنامه‌ریزی کرد. من برای انداختن همین درد قبلاً برنامه‌ریزی می‌کردم ولی الان متوجه شدم که هیچ منی در کار نیست. زندگی می‌خواهد من تبدیل شوم، و تبدیل فقط با شناکردن میسر می‌شود شناکردن هم یعنی فضاگشایی اطراف همان دردی که این لحظه خودش را نشان داد. به قول خانم فریبا بگذار چهار ستون بدنت بلرزد ولی بمان. این بمان برای من همان فضاگشایی است، این که از درد به سوی درد پناه نبریم، از دردهای من‌ذهنی، از دردهای کشت دوم نترسیم.

و این موضوع من را به بیت لی مع الله وقت می‌برد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

لی مع الله وقت بود آن دم مرا

لا یسع فیهِ نبیُّ مُجتَبی

این بیت فقط مربوط به یک انسان کاملاً به حضور زنده نمی‌شود بلکه من که در این راه هستم هم می‌توانم از این بیت استفاده کنم. این بیت به من می‌گوید در لحظه فضاگشایی به خود درد پناه نبر، به شرطی شدگی پناه نبر، از ترس به ترس پناه نبر، عریان و بی‌سپر بمان، زندگی کافی ست برای کمک به تو و این همان شنا کردن است.

در خود شناسایی کردم که چگونه سپری از ترس را همیشه همراه خود می‌برم و این که این کار مقاومت است و مانع تبدیل می‌شود.



از فکرِ غم نباید ترسید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۷۸ تا ۳۶۸۱

فکرِ غم گر راهِ شادی می‌زند

کارسازی‌هایِ شادی می‌کند

خانه می‌روید به تندی او ز غیر

تا درآید شادیِ نو ز اصلِ خیر

می‌فشانند برگِ زرد از شاخِ دل

تا بروید برگِ سبزِ متصل

می‌کند بیخِ سرورِ کهنه را

تا خرامد ذوقِ نو از ماورا

داستان میهمان‌خانه که در برنامه ۸۳۸ تفسیر شد بسیار شگفت‌انگیز و بیدارکننده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، مصرع اول بیت ۳۶۴۵

هین مگو کین ماند اندر گردنم

اولین واکنشِ شرطی شده من وقتی درد بالا می‌آید عمل نکردن به این مصرع است. من ذهنی می‌گوید: ای وای این درد ماند بر گردنم، حالا چه کار کنم، من که همش دلم می‌خواست که در ذهنِ خودم و دیگران کامل به نظر بیایم حالا این درد بدبو چی است آمده بالا؟ من این را نمی‌خواهم من می‌خواهم زیبا و کامل دیده شوم، هم خودم و هم دیگران فقط بگویند به‌به. کی این‌ها را می‌گه؟ من ذهنی کشتِ دومِ همانی که دردها و زشتی را نگه می‌دارد و مانع تبدیل می‌شود.



هین مگو کین ماند اندر گردنم.

در ارتباط با این درد انقباض و وسواس فکری که در من سابقه طولانی دارد شناسایی کردم که فضاگشایی حقیقی و بی‌سپر را عقب می‌اندازم.

مثل این که یک کدبانوی زیبا که خود زندگی‌ست به آشپزخانه من آمده و از ته کابینت‌ها مواد گندیده و متعفن را بیرون می‌آورد، روی میز می‌گذارد و می‌گوید تو داری این‌ها را می‌خوری و هرروز توی غذایی می‌ریزی که به دیگران می‌دهی، و من یک نیم‌نگاهی می‌کنم و سریع آن مواد متعفن را دوباره به ته کابینت می‌فرستم و می‌گویم، می‌دانم، بله، دیدم، همین نیم‌نگاه که دیدم کافی دیگه، الان می‌ترسم همش را ببینم ولی شناکردن یعنی همش را ببین، وقتی ترس بالا می‌آید، آن را بی‌سپر ببین، آن بیننده، آن فضای ذوب‌کننده شناگر است.

فرق بین شناکردن یعنی فضاگشایی حقیقی و فضاگشایی ذهنی را تجربه کردم. فضاگشایی حقیقی در این لحظه است، و آن جایی است که این لحظه درد می‌آید، شناکردن یا فضاگشایی حقیقی اثر ذوب‌کنندگی فوری دارد، یعنی ما تبدیل را در خودمان احساس می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۱۸ برنامه ۸۶۲

ای برادر من بر آذر چابکم

من نه آن جانم که گردهم بیش و کم

آن جان ابراهیم‌خو خودش را به ما نشان می‌دهد. ما شاد می‌شویم، در بین درد شاد می‌شویم، زیرا به عین تجربه می‌کنیم که درد هیچ آسیبی به من نمی‌رساند و همه آن ترس توهم بود و این‌گونه بین درد، هشیاری و تبدیل‌گویی رقصی ایجاد می‌شود انگار متوجه می‌شویم اصلاً منی وجود ندارد که بخواهد اظهار نظر کند. هشیاری خودش ناآگاهانه کشت دوم را ساخته، وقتی حقیقتاً فضاگشایی می‌کنیم، خود هشیاری از دردها استفاده می‌کند تا خودش را آزاد کند. مثل همکاری کود و گل رز. ما کود را لازم داریم برای این که گل رزمون باز شود.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

خشمِ یاران فرع باشد، اصلشان عشقِ نُوست

از برای خشمِ فرعی اصل را رانی چرا؟

شَه به حق چون شمسِ تبریز است ثانی نیستش

ناحقی را اصل گویی، شاه را ثانی چرا؟

فضاگشایی ذهنی یعنی این که من زندگی را این لحظه بیرون می‌کنم، چون از درد می‌ترسم و آن را عملاً اصل می‌دانم. به زندگی با بستن فضای درونم می‌گویم من با دردهایم همانیده هستم، اصل خودم را درد می‌پندارم. همانیده شدن با دردها و با داستان دردها مقاومت است و مانع تبدیل می‌شود درد اصل نیست، زندگی اصل است که دردها را نشان می‌دهد تا ما فضاگشایی کنیم و او بتواند اصل را که خودش است از دردها بیرون بکشد. من ذهنی توهم می‌کند که می‌تواند چیزی از این جهان را داشته باشد و آن را به خودش اضافه کند. می‌خواهد چیزهایی را که آن‌ها را خوب قضاوت کرده داشته باشد. با همین ساختار هم توهم می‌کند که دردها و داستان مربوط به آن‌ها را دارد. اما هشیاری با فضاگشایی این لحظه آگاه می‌شود که می‌تواند از توهم همه داشتن‌ها بیرون بیاید و از آن‌ها منفصل شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به سازد مرا

که ز وهم دارم است این صد عَنَّا

پس وقتی زندگی دردی را نشان می‌دهد نمی‌رمم، می‌مانم با آغوشِ باز و بی‌سپر.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، مصرع دوم بیت ۲۹۶۱

من نخواهم غیر آن شه را پناه



این کار مرا لایق هدیه می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

من نمی گویم مرا هدیه دهید

بلکه گفتم لایق هدیه شوید

اگر شنا کنیم یعنی حقیقتاً در این لحظه فضاگشایی کنیم و بی سپر به زندگی بلی بگوییم و در حال درد کشیدن شاد باشیم، همه وجود ما تبدیل به دهانی می شود که همانندگی ها را می خورد و از کود دردها زیبایی می سازد. یک بعد مهم از فضاگشایی هم این است که در اطراف لغزش خودمان فضاگشایی کنیم. وقتی متوجه می شوم من این لحظه تسلیم نشدم من این لحظه دوباره منقبض شدم، حالا باید دوباره فضا را تا جایی که می توانم باز کنم و راضی باشم و لغزش خود را بپذیرم. ملامت و سرزنش خود ابزار ذهن برای نگه داشتن ایراد است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۷ برنامه ۸۶۷

موسیا، بسیار گویی، دور شو

ور نه با من گنگ باش و کور شو

این بیت می گوید ساکت باش و خوشحال باش. تو یعنی کشت دوم هیچی نمی دانی، زندگی دانا و بیناست. فضا را باز کن یعنی خاموش شو و اجازه بده زندگی کار کنه. نگو این پیشرفت من کم است، نگو می خواستم موضوع فضاگشایی من چیز دیگری باشد، این را دوست ندارم. تو فقط ساکت باش و راضی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست

اگر ببارم از آن ابر بر سرت ببارم



زندگی و عارفان با ما مهربان هستند. لغزش عادی است. یک بچه کوچک که راه رفتن یاد می‌گیرد، هیچ استرسی از این ندارد که چه بد شد آبرویم رفت، چرا دوباره زمین خوردم، چرا من این قدر خنکم. همه خانواده هم که او را می‌بینند خوشحالند که او دارد راه رفتن یاد می‌گیرد. ما هم با خودمان این‌گونه رفتار کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۵ برنامه ۸۶۲

چو سر از خاک برزنند، ز درختان ندا رسد

که تو هر چه نهان کنی، همه روزی عیان شود

وقتی پایمان می‌لغزد و دوباره فضاگشایی می‌کنیم، مولانا به ما می‌گوید آفرین، همین خوبه همین فضاگشایی را ادامه بده.

یک نکته دیگر هم این هست که من ذهنی یا همان کشت دوم دشمن ما نیست، ما نباید گله داشته باشیم از این که من ذهنی داریم، من ذهنی مان زشت است. همین من ذهنی ابزار لازم زندگی است. فضاگشایی یعنی ما هیچ‌کاره هستیم، منی وجود ندارد، باید فضا را باز کنیم ذهنم را تعطیل کنم و اجازه دهم خرد نو کارش را انجام دهد.

و هر وقت درد زیاد شد این طرح ذهنی می‌تواند کمک کند:

به جای این که از درد به درد پناه ببریم، تنها و عریان فقط به زندگی پناه ببریم.

خانم حامله‌ای را تصور کنیم که به مسیح یعنی نور برگزیده حامله است، درد زایمان در او شدت گرفته، بهترین پزشک جهان با بهترین تجهیزات بالای سر اوست، او در امنیت کامل است، همه کائنات هم خوشحال و منتظرند و برای خوش آمدگویی به مسیحی که قرار است متولد شود آمده‌اند... هم مادر و هم مسیح سالم و خوشحال خواهند ماند. فضاگشایی حقیقی این تجربه را میسر می‌کند. این فضاگشایی و تبدیل را در یک اتفاق بزرگ مثل مرگ یک عزیز یا ...



جست‌وجو نکنیم بلکه آن را در این لحظه به ظاهر پیشِ پا افتاده ببینیم. مثلاً در لحظه‌ای که در حین یک مکالمه تلفنی ناگهان دردی بالا می‌آید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۸۹ و ۷۹۰

تو از آن روزی که در هست آمدی

آتشی، یا باد، یا خاکی بُدی

گر بر آن حالت تو را بودی بقا

کی رسیدی مر تو را این ارتقا؟

با احترام، سارا از آلمان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com